تشییع پیکر شهید ابوالفضل رضایی روشن در بابل

گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید ابوالفضل رضایی روشن
از شهدای حمله تروریستی اسرائیل و امریکا به ایران

وصیت کرده بود با پرچم ایران دفن شود

زینب محمودی‌عالمی

مادر شهید ابوالفضل رضایی روشن می‌گوید: پسرم می‌گفت مازندرانی‌ها جنگجویی و دفاع از سرزمین در خون‌شان است و در تاریخ ثبت شده‌اند که چطور در مقابل دشمن سرزمین‌شان را حفظ می‌کنند. باورم نمی‌شود ابوالفضل دیگر بین ما نیست، یاد و خاطره‌اش فراموش نمی‌شود. پسرم می‌خواست پزشک شود اما رفت و شهید شد و نامش تا ابد در آسمان‌ها بالا رفت... در فضای مجازی فیلمی از مادر شهید رضایی روشن وجود دارد که قاب عکس پسرش را بغل کرده با انگشتانش صورت پسرش را نوازش می‌کند و با غمی جانکاه می‌گوید: بدن بچه‌ام سالم است فقط صورت ندارد! مامان بمیرد، من چقدر برای شهدا گریه کردم اما نمی‌دانستم این بلا سر خودم هم می‌آید... ابوالفضل به مادرش قول داده بود ماه محرم از خدمت سربازی بر می‌گردد، سر قولش ماند و ماه محرم آمد. اما این پیکرش بود که به خانه برگشت. آنچه می‌خوانید همکلامی ما با «سمانه رضایی روشن، مادر شهید وطن ابوالفضل رضایی روشن» از شهدای حمله تروریستی اسرائیل و امریکا به ایران است که از نظرتان می‌گذرد.

آقا ابوالفضل چندمین فرزندتان بود؟ کمی از خودتان و زندگی مشترک‌تان بگویید.

من اسفند سال ۱۳۶۲ به دنیا آمدم، با همسرم دخترعمو، پسرعمو هستیم. دو فرزند پسر داشتم و ابوالفضل فرزند بزرگ‌ترم بود. دی سال ۱۳۸۳ به دنیا آمد. همسرم کشاورز است و گاهی کار فنی هم انجام می‌دهد. عموی ما زمان جنگ بیسیمچی خط مقدم بود، دو دایی‌ام هم بیسیمچی جبهه‌ها بودند. پدرم هم زمان جنگ سرباز بود.

شهید از کودکی چطور روحیاتی داشتند؟

ابوالفضل از کودکی حرف گوش کن بود. شیطنت پسرانه داشت ولی مؤدب و مسئولیت‌پذیر بود. از اول ابتدایی درس‌هایش را خودش انجام می‌داد، من هیچ‌وقت برای تکلیفش پیگیرش نبودم. بچه خوشرو و خوش خنده‌ای بود. پدربزرگش ایام جنگ ۱۲ روزه به ابوالفضل گفت: اگر می‌ترسی محل خدمتت نمان و برگرد! گفته بود پدربزرگ! من اهل جا زدن نیستم. از بچگی شجاع بود. اکثر بچه‌ها از تاریکی شب می‌ترسند ولی ابوالفضل شب‌ها تنها به باغ کنار خانه می‌رفت و ترسی نداشت. ما در روستا زندگی می‌کنیم کنار خانه ما باغ داشت، ابوالفضل عاشق خانه درختی بود. با پسرعمه و برادر کوچک‌ترش می‌رفتند توی باغ، خانه درختی درست می‌کردند و خودشان را سرگرم می‌کردند. وقتی بزرگ‌تر شد، عضو بسیج شد. در ایام محرم در موکب پذیرایی می‌کرد. به هیئت می‌رفت و با برادر و پسرعمه‌اش چفیه‌ای داشتند؛ وقتی در هیئت برای امام‌حسین(ع) عزاداری و گریه می‌کردند اشک‌های‌شان را با چفیه پاک می‌کردند. به همدیگر قول دادند هر کسی زودتر شهید شد چفیه را همراهش زودتر خاک کند. این حرف‌ها را در سن ۱۲ سالگی‌اش می‌زد. وقتی ابوالفضل شهید شد پسرعمه‌اش به من گفت: زندایی! ابوالفضل یک چفیه داشت؟ گفتم: بله داشت. گفت: ما از قبل با هم قرار گذاشتیم هر کسی زودتر شهید شد، این چفیه را همراهش داخل قبر بگذارند. از همان کودکی می‌گفت من دوست‌دارم ارتشی شوم. اگر دانشگاه قبول نشدم به ارتش می‌روم. خلبانی را هم خیلی دوست داشت. از بچگی جنگیدن در راه حق را دوست داشت. بزرگ‌تر که شد، رشته تجربی را انتخاب کرد. درسش خیلی خوب بود می‌گفت: دوست‌دارم رشته پزشکی یا شاخه‌های پزشکی قبول شوم، اگر پزشکی قبول نشدم به ارتش می‌روم. آزمون ارتش شرکت کرد، نیرو هوایی ارتش قبول شده بود.

گفتید که آقا ابوالفضل برای ارتش قبول شده بود چطور شد به خدمت سربازی رفت؟

چون دو سال پشت کنکور بود و بعد برای ارتش آزمون داده بود، به او گفتند دو سال پشت کنکور بودی و غیبت سربازی داری، برو دفترچه خدمت سربازی را پر کن اول سربازی برو! اگر در آزمون ارتش قبول شدی نامه می‌زنیم از سربازی انتقال پیدا می‌کنی و ادامه سربازی‌ات را در دانشگاه ارتش می‌گذرانی. خدمت سربازی‌اش در ستاد حفاظت اطلاعات فراجا بود. قبل از اینکه شهید شود، جواب قبولی‌اش در ارتش آمده بود. بعد از شهادتش از ارتش تماس گرفتند و گفتند چرا ابوالفضل برای دانشگاه ارتش نیامد؟ گفتیم ابوالفضل شهید شد. چهار ماه از خدمت سربازی گذشته بود که به شهادت رسید. پسرم فکر شهادت در سرش بود. سنش به شهدای جنگ تحمیلی هشت ساله قد نمی‌داد ولی سردار شهید قاسم سلیمانی را خیلی دوست داشت. قبل از اینکه سردار سلیمانی به شهادت برسند ابوالفضل می‌گفت: سردار سلیمانی این اخطار را به داعشی‌ها داد و افتخار می‌کرد به شجاعت شهید سلیمانی.

وقتی جنگ ۱۲ روزه شروع شد حال و اوضاع‌تان چطور بود؟ با شهید تماسی داشتید؟

در تمام این روزهای جنگ دل نگران بودم، تا ۳ نصف شب بیدار می‌ماندم و از تلویزیون و گوشی موبایل خبرها را چک می‌کردم تا اینکه خوابم می‌برد. اما از استرس ۵ صبح بیدار می‌شدم خبرها را از کانال‌های خبری دنبال می‌کردم. خودم مستقیم به پسرم نگفته بودم از خدمت برگردد، فقط یک بار گفتم ابوالفضل! خاله‌هایت می‌گویند آنجا خطرناک است بیا. ابوالفضل گفت مامان! اگر من برگردم هر اتفاقی برای دوستانم بیفتد یک عمر عذاب وجدان می‌گیرم. من بیایم و دیگری هم برود، پس چه کسی بماند.

جوان دهه هشتادی چه معرفتی در دلش هست که در مقابل دشمن اینگونه سینه سپر می‌کند و تا آخر می‌ایستد؟

فرزندان این ملت همه همینطور هستند. نمی‌خواهم بقیه را از پسرم جدا کنم بقیه جوان‌های دهه ۸۰ همینقدر دل و جرئت دارند تا در مقابل دشمن بایستند. شاید عده‌ای محدود باشند که بترسند. بالاخره جنگ ترس دارد ولی به نظرم بچه‌های این دهه شجاع و نترس هستند. پسرم خیلی به تاریخ علاقه داشت. همیشه می‌گفت مازندرانی‌ها جنگجو و دلاور هستند و به شجاعت هموطن‌هایش افتخار می‌کرد.

آخرین دیدار و تماس‌تان کی بود؟

آخرین تماسم ساعت ۹ شب شنبه ۳۱ خرداد ماه بود. وقتی شیفت پستش بود گوشی را تحویل می‌داد. در طول روز چند بار با او تماس می‌گرفتم. روزهایی که شیفت نداشت با دوستانش به امامزاده نزدیک ستادشان می‌رفتند و آنجا استراحت می‌کردند. چون می‌گفتند داخل ستاد امنیت ندارد. آن روزها چندین بار تماس می‌گرفتم. پسرم می‌گفت مامان! شب‌ها صدای پدافند می‌آید و اسرائیل نمی‌گذارد بخوابیم، روزها شما! بگذار کمی بخوابم. از ساعت ۷ غروب به بعد به من زنگ بزن. تا ۵ صبح پست می‌دادند و خسته بودند. یک‌شنبه شیفت پستش بود و دوشنبه پستش تمام شده بود. رفته بود با دوستانش در خوابگاه خوابیده بودند. آن روز حمله به امامزاده نرفتند و در خوابگاه خواب بودند. وقتی جنگنده اسرائیلی زد، ابوالفضل بیدار بود و دوستانش را هم بیدار کرده بود. بار دوم که جنگنده حمله کرد، می‌خواست دوستانش را صدا بزند و بیدارشان کند که زیر آور ماند. آخرین باری که تماس گرفتم به او گفتم ابوالفضل جان! کی به مرخصی می‌آیی؟ گفت مامان! تاسوعا عاشورا می‌آیم تا محرم بابل باشم. گفتم ابوالفضل مواظب خودت باش. گفت: وقتی دشمن بزند دیگر دست ما چیزی نیست. آن وقت ما هم شهید می‌شویم.

زمان شهادتش چه مدت از آخرین دیدارتان می‌گذشت؟

دو ماه او را ندیده بودم. دلم برایش تنگ شده بود. آخرهم صورتش را ندیدم. وقتی پیکرش را دیدم گفتم بچه‌ام که صورت ندارد! می‌خواهم پای بچه‌ام را ببوسم. شاید رسیدن او به مقام شهادت است که آرامم می‌کند و اگر طور دیگر از دستش می‌دادم، طاقت نمی‌آوردم. امیدوارم نیروهای مسلح اگر در آینده نیز شرارتی از دشمن سرزد، با جواب کوبنده به اسرائیل انتقام خون ابوالفضل و شهدای دیگر را بگیرند.

نحوه شهادتش را چطور برای شما تعریف کردند؟

روز دوم تیرماه ساعت ۱۱:۴۵ جنگنده اسرائیلی حمله می‌کند. ما تا مدت‌ها فکر می‌کردیم، ابوالفضل موقع شهادت خواب بود. بعد از مراسمش دو نفر از هم‌خدمتی‌هایش آمدند گفتند: ما جان‌مان را مدیون ابوالفضل هستیم. وقتی جنگنده بار اول حمله کرد ابوالفضل کمک‌مان کرد و ما را از خواب بیدار کرد و بیرون فرستاد. بعد دوباره خودش رفته بود دوستان دیگرش را بیدار کند که جنگنده برای بار دوم حمله می‌کند و زیر آوار می‌ماند. آوار روی سرش ریخته و ۸۰ درصد سرش از بین رفته بود. سه شهید اهل بابل به نام‌های محمد عرفان رمضانی، فرزین گل پورطلوتی و پسرم سرباز بودند. ابوالفضل با شهید یاسین طالشی، اهل قائمشهر در محل خدمت سربازی بودند. پسرم دوره آموزشی سربازی را در شیرگاه گذرانده بود و ششم اردیبهشت برای خدمت سربازی به فراجای تهران رفت و دیگر نیامد. بعد از دوماه می‌خواست مرخصی بگیرد که شهید شد.

شهید ابوالفضل رضایی روشن در هنگام شهادت ۲۰ سال داشت

بعد از مراسم پسرم، دو نفر از هم خدمتی‌هایش آمدند و گفتند: ما جان‌مان را مدیون ابوالفضل هستیم. وقتی جنگنده بار اول حمله کرد، ابوالفضل کمک‌مان کرد و ما را از خواب بیدار کرد و بیرون فرستاد. بعد دوباره خودش رفته بود، دوستان دیگرش را بیدار کند که جنگنده برای بار دوم حمله می‌کند و زیر آوار می‌ماند

خبر شهادت را چگونه به شما دادند؟

از دوشنبه که اسرائیل به ستاد فرماندهی فراجا موشک زد تا روز جمعه از پسرم خبر نداشتیم. روز جمعه از محل خدمتش تماس گرفتند و گفتند به تهران بیایید، ما هم رفتیم. ابوالفضل را چهارشنبه از زیر آوار بیرون آورده بودند. وقتی رسیدیم گفتند برخی سربازان هنوز زیر آوار ماندند و تعدادی مجروح شدند و بیمارستان هستند. اول به بیمارستان رفتیم. در بین زخمی‌ها پسرم نبود. برای شناسایی پیکر آزمایش دی ان ای دادیم. از دوشنبه تا جمعه دلواپس بودیم. ستادی که محل خدمتش بود امنیتی بود. فکر می‌کردیم سر پست هست و نمی‌تواند بیرون بیاید با ما تماس بگیرد. شماره‌ای هم از ستادش نداشتیم.

وقتی «دی ان ای» دادیم به ما گفتند: هر موقع جواب مشخص شد به شما خبر می‌دهیم. من، پدرم و همسرم به بابل برگشتیم. فردای آن روز پدر و همسرم به تهران رفتند. به آنها گفتند پیکر ابوالفضل در معراج شهدای تهران است. پیکرش را سه‌شنبه شب به بابل آوردند و چهارشنبه مراسم وداع بود. شب هفتم محرم به خاک سپرده شد. یک نکته‌ای را اینجا به شما عرض کنم؛ ابوالفضل نذر حضرت ابوالفضل‌العباس(ع) بود. من و همسرم دخترعمو و پسرعمو هستیم. وقتی باردار شدم پدر شوهرم گفت: «من نذر حضرت ابوالفضل می‌کنم تا بچه سالم به دنیا بیاید.» تا هفت سالگی ابوالفضل، قلکش پر می‌شد و شب هفتم محرم با دست خودش به تکیه محل نذری می‌داد. دقیقاً شب هفتم محرم که نذر هر ساله‌اش بود به خاک سپرده شد.

شهید وصیتنامه‌ای هم داشت؟

ابوالفضل پنج روز قبل از شهادتش با یکی از همکلاسی‌هایش تماس گرفته بود. دوستش گفته بود نمی‌خواهی بیایی؟ شهید گفته بود: نه. فعلاً هستیم بعداً می‌آیم. بعد رو به دوستش گفته بود: چیزی به تو می‌گویم به مادرم نگو. اگر مادرم بداند می‌آید تهران دنبالم نمی‌گذارد اینجا بمانم. من می‌خواهم وصیت کنم، می‌گویم شما بنویس. در وصیت به دوستش گفته بود: دوست دارم وقتی شهید شدم با پرچم ایران دفن شوم. از همینجا از پدر و مادرم تشکر می‌کنم برای من خیلی زحمت کشیدند. هوای برادرم را بعد از شهادتم خیلی داشته باشید و دل مهربانی دارد. از هر کسی که دلگیرم می‌بخشم و اگر کسی از من کینه دارد؛ مرا ببخشد. به دوستش گفته بود اگر شهید شدم این وصیت را به مادرم بدهید. بعد از شهادتش وقتی هم خدمتی‌هایش آمده بودند می‌گفتند اینها چند نفر بودند، می‌دانستند، شهید می‌شوند. رفتار و کارهای‌شان مشخص بود و خبر از شهادت‌شان داشتند. حتی آخرین شبی که تلفنی با هم صحبت کردیم گفتم ابوالفضل مراقب خودت باش. گفت: مامان دست ما نیست شاید شهید شوم.

به نظرتان در نوع سبک زندگی خانواده‌تان چه نکاتی رعایت شده بود که عاقبت ابوالفضل را به شهادت ختم کرد؟

همسرم کشاورز است و واقعاً پولش حلال است. روزی حلال به بچه‌ها دادیم. حتی بعد از شهادت پسرم خیلی‌ها خوابش را می‌بینند که جایش خوب است. از چهره معصومش مشخص است، پسر خیلی خوبی بود. با دوستانش بیرون می‌رفت، خیالم از او راحت بود. همیشه به پدرش می‌گفت: بابا! چقدر کار می‌کنی؟ کمی تفریح و مسافرت برو، اینقدر کار نکن. در کار کشاورزی به پدرش کمک می‌کرد. پدرش می‌گوید مدیریتی که ابوالفضل در کار داشت، باعث می‌شد کارها زود پیش برود. بلد بود با کارگر چطور برخورد کند. با مدیریتی که داشت کارگر را هدایت می‌کرد چه کارهایی انجام دهند. اگر کاری به او واگذار می‌شد تا انجام نمی‌داد به خانه نمی‌آمد.

دلتنگی‌ها چطور می‌گذرد؟

دلتنگی همیشه هست. عکس‌ها و فیلم‌هایش را نگاه می‌کنم و در تنهایی‌هایم گریه می‌کنم. می‌دانم جایش خوب است. من از قبل برای شهدای جنگ تحمیلی خیلی ارزش قائل بودم، می‌دانستم این شهدا جان‌شان را برای وطن و ناموس فدا کردند. به شهدای روستای خودمان علاقه داشتم، وقتی آرامگاه می‌رفتیم اول مزار شهدا می‌رفتم و بعد سر خاک اموات‌مان. روستای روشن‌آباد بابل ۹ شهید دارد. پنج شهید در بالای روشن‌آباد دفن هستند و چهار شهید در پایین روشن‌آباد مزارشان است. مزار ابوالفضل در پایین روشن‌آباد به خاک سپرده شد. مزار نمادین شهید مدافع حرم مهدی اکبرپور روشن، کنار مزار ابوالفضل است و خاک اصلی‌اش در بهشت زهرای تهران است.

سخن پایانی.

در پایان می‌خواهم چند بیت شعر برای‌تان بخوانم:

بگو لعنت بر این قوم منافق شهادت نوش جان ای نوح سیرت/
نذار این مرز را دست کم بگیرند سپر کن سینه توای کوه سیرت/ شهادت با دیارم خو گرفته شهادت یعنی پیش از مرگ بمیری / یعنی از این همه سردار و سرباز مرام و معرفت را یاد بگیری.

من و همسرم دخترعمو و پسرعمو هستیم. وقتی باردار شدم پدر شوهرم گفت: «من نذر حضرت ابوالفضل می‌کنم تا بچه سالم به دنیا بیاید.» تا هفت سالگی ابوالفضل، قلکش پر می‌شد و شب هفتم محرم با دست خودش به تکیه محل نذری می‌داد. سال‌ها بعد دقیقاً شب هفتم محرم که نذر هر ساله‌اش بود به خاک سپرده شد

شهید ابوالفضل رضایی روشن

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۳۷۹

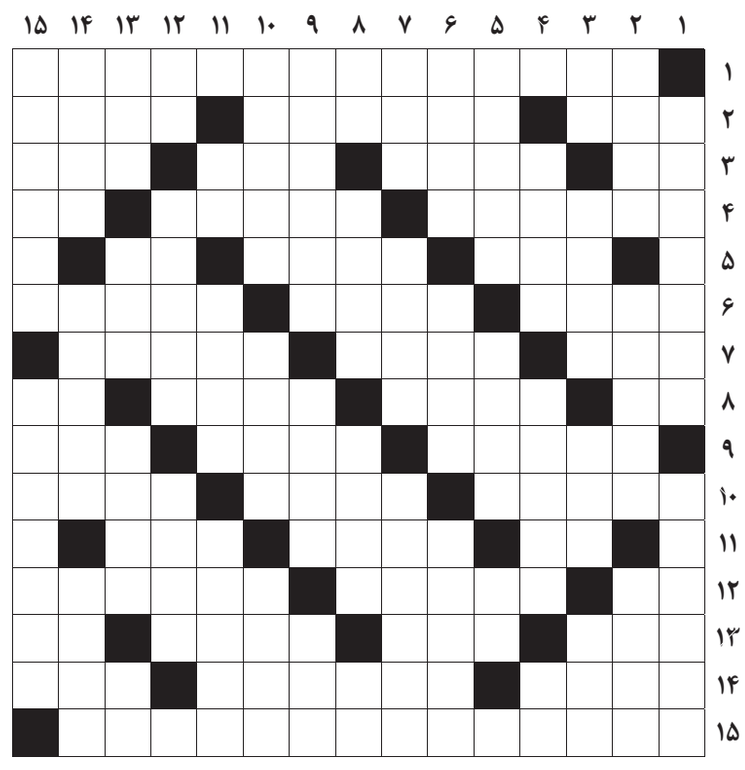

از راست به چپ

■ ۱- مثلی با مضمون از مال دیگران انفاق کردن ■ ۲- نشر اسکناس از ابداعات این کشور است- بسیار سخت و مشکل- پاندول ■ ۳- ضمیر اشاره- پایتخت لهستان- میوه تنبل- صدا و آواز ■ ۴- گلبول سفید- دریچه باز و بسته کردن سیلندرهای خودرو- آقای آلمانی ■ ۵- ریشه- صحرایی در مصر- تصدیق انگلیسی ■ ۶- نوعی تیر جنگی- نماز وحشت- رزمایش ■ ۷- طایفه کوچ نشین- معروف‌ترین غذای نذری- اسباب و وسایل زندگی ■ ۸- رمق آخر- با ایمان- یکتا و بی نظیر- یازده ■ ۹- پیشامد- دانشمند- الفت ■ ۱۰- سیاره مریخ- مزار- بزرگی وشوکت ■ ۱۱- آخرین نت- شهری در استان یزد- سود حرام ■ ۱۲- مغز انسان- نوعی برادر و خواهر- نمایشگاه دو سالانه ■ ۱۳- عقاب سیاه- برزن- شهری در ایتالیا- صفت عدد ■ ۱۴- خدای مصریان قدیم- زبردست- ضربه شدید روانی ■ ۱۵- ضرب المثلی با مفهوم مرتکب کاری ناسزاوار شدن

از بالا به پایین

■ ۱- جنگ شاه اسماعیل صفوی با سلطان سلیم عثمانی- صبح زود ■ ۲- الان- اجرامی که به دور ستارگان می‌چرخند- پنجم ■ ۳- پایتخت آلمانی غربی سابق- دست شکسته بر گردن می‌شود- حیوان عسل دوست- دشتی در ایران ■ ۴- خوبرو- نام شهر قدیمی تیسفون- جواب منفی ■ ۵- مقر فدراسیون بین‌المللی فوتبال- استواری و پایداری- نو و بازنشده ■ ۶- عملی در کشاورزی- گاوآهن- از خلفای عباسی ■ ۷- خودروی فرانسوی- دروازه‌بان اسبق آرسنال و ملی انگلیس- وسیله کشف سلاح کاشتنی ■ ۸- کیف بی سر- بالاترین رنگ- شهر آورد- راه شاعرانه ■ ۹- تنزیل کردن اوراق بهادار- محروم و بی نصیب- سوا ■ ۱۰- فرز و تندرو- الک- شهری در آذربایجان شرقی ■ ۱۱- گشوده- قومی متمدن و پیشرفته در مکزیک قدیم- گیاهی از خانوادهٔ ریواس ■ ۱۲- حرف روسی- بازتاب و واکنش- نوعی پرنده حلال گوشت ■ ۱۳- ذره باردار- مجلس اعیان- ماه پاییزی- محکم کردن ■ ۱۴- عضو مشترک انسان و خودرو- نان کلفت- کوره آجرپزی ■ ۱۵- نقاش- کاهش ارزش چیزی بر اثر کار، گذشت زمان، یا فرسودگی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۵	۷				۱		
				۹				
		۱				۶	۳	
		۴	۳		۱	۹		
۶	۱							۴
				۴				۵
						۷	۶	
۹	۳				۴			
			۸		۵			

جدول کلمات متقاطع
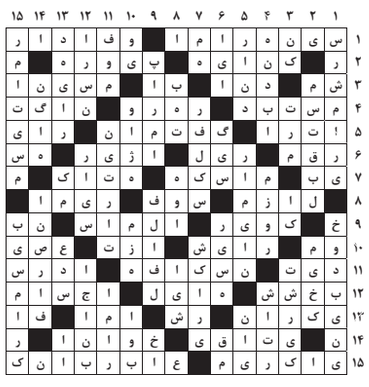
پاسخ جدول شماره ۷۳۷۸